

درس یکصد و دوم:

حدوث اسمی و رسمی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و الحادثُ الاسمى الذى مُصطلحى *** أن رسمَ اسمُ جاءَ حديثَ مَنْمَحى
تَبَائُثُ الوصفِ لا العزلى أثر *** مِمَّنْ لِعَقْلٍ كَأَبِينَا لِلْبِشْرِ
فَالْحَقُّ قَدْ كَانَ وَ لَا كَوْنَ لِشَيْءٍ *** كَمَا سَيُطَوَّى الْكُلُّ بِالقاهرِ طَى
فَذَى الْحُدُوثَاتُ الَّتِي مَرَّتْ جُمَعَ *** لِمَا سَبَوَى ذَى الْأَمْرِ وَ الْخَلْقِ تَقَعَ

یکی از اشکالاتی که در این مباحث فلسفی هست ارتباط این مباحث به هم می باشد و به همین جهت اگر نگوییم که در اغلب آنها، در بسیاری از آنها مطالب به همدیگر ارتباط دارند. مرحوم حاجی در بحث حدوث مطلبی را مطرح کردند که بدون مطرح شدن در بحث علّیت ادراک او قدری مشکل است، آنچه که ما از مبحث علّیت به دست می آوریم به حسب نظر عامیانه خود این است که علت شیئی است موجودی است، معلولی را از خود صادر می کند و به وجود می آورد و خودش جدای از معلول لحاظ می شود این علت و معلولی است که مردم می گویند و عوام این علت و معلول را می گویند.

ولی روی نظر دقیق اصلاً مبحث علّیت مبحث صدور نیست، مبحث اخراج نیست، مبحث انفصال و انقطاع نیست، ... علت چیزی جز معلول نیست و به همین جهت عدم توانایی علت از ایجاد معلول در صورت انفصال و محالیت خروج معلول از علت، یک مسئله زمانی و یک موجود زمانی نمی تواند علت برای موجود دیگر باشد، به جهت اینکه بنا بر حرکت جوهری که تمام اشیاء در حال حرکت هستند و همه از قوه به فعلیت می رسند - هم فعلیت در ذات و هم فعلیت در صفات و عوارض - روی آن لحاظ مبحث علّیت هم در حال تغییر است و معلولیت هم همین طور در حال چرخش و تبدیل است و هر چیزی که شما آن را در دو نقطه از زمان تصور کنید امکان ندارد که با همدیگر تلاقی کنند.

اقتضای قوه و فعل در ذات حرکت

چون یک حرکت سیال، چه به عنوان حرکت توسطیه یا به عنوان حرکت قطعی، در ذات خودش در حال حرکت است - حالا ما این را در بحث حرکت کم صحبت می کنیم تا بعد به حرکت جوهری هم برسیم - امکان ندارد شیئی که از یک نقطه به نقطه دیگر در حال حرکت است، در آن واحد، جامع و حاضر در دو نقطه باشد؛ اگر در این نقطه هست در نقطه بعدی نیست و اگر در نقطه بعدی هست در نقطه قبلی نیست، چرا؟ چون ذات حرکت اقتضای قوه و فعل می کند و جمع بین قوه و فعل در آن واحد محال است یعنی وقتی که یک شیء را نسبت به فعلیتی قوه در نظر می گیریم در همان حال اگر واجد آن فعلیت باشد بنابراین این تحصیل حاصل می شود، باید در یک نقطه فعلیت داشته باشد و قوه برای نقطه بعد باشد، دوباره در آن نقطه فعلیت داشته باشد و قوه برای فعلیت بعد باشد که این مسئله در حرکت وجود دارد و اصلاً ذاتی حرکت را قوه و فعل تشکیل

می‌دهد که خود بحث قوه و فعل بحث طول و دراز و مشکلی است.

بنابراین آنچه که در این عالم اتفاق می‌افتد که زمانیات هستند امکان ندارد که در یک «آن» واجد زمان قبل و واجد زمان بعد باشد یعنی یک موجود در یک «آن» هم زمان قبل و هم زمان بعد را ادراک کند؛ شما یک رنگ را در اینجا ملاحظه کنید وقتی که به دقت عقلی به این رنگ نگاه کنید، می‌بینید که این قرمزی در حال تبدیل به زردی و سفیدی است، امکان ندارد در یک «آن» این رنگ بعدی که در حال شدن است با رنگ قبلی اجتماع داشته باشد.

عدم علت بودن ماده برای صورت و قوه برای فعل

بنابراین هر وجودی در این عالم نمی‌تواند وجود آینده را ادراک کند و هر وجود آینده‌ای نمی‌تواند وجود قبل را ادراک کند؛ این [قضیه] به‌خاطر لازمه زمانی بودن قضیه است و به همین جهت نمی‌تواند علت برای وجود آینده باشد به‌خاطر اینکه خود آن فعلیتی که در یک برهه دارد آن فعلیتش برای یک فعلیت دیگر قوه است و هیچ‌وقت قوه نمی‌تواند علت برای فعلیت باشد به عبارت دیگر ماده نمی‌تواند علت برای صورت باشد چون خود ماده قابلیت است و ما در علت فاعلیت می‌خواهیم لذا نمی‌شود که باشد. بر فرض محال که ما هر موجودی را در برهه خاصی معلول علل عوامل طبیعی بدانیم، این اختصاص به آن برهه دارد، آن علل گذشته نمی‌توانند علت برای آینده باشند. من باب مثال اگر ما بخواهیم تشبیه کنیم اتومبیل در حال حرکتی را فرض کنید این اتومبیل معلول برای جرقه و بنزین و آتش است، این حرکتی که در این اتومبیل به وجود می‌آید، هر چرخي که این اتومبیل می‌زند معلول برای یک قطره بنزین است یعنی این یک قطره بنزین علت برای یک دور چرخیدن چرخ [است]، آیا می‌شود آن قطره علت برای دور دوم باشد؟! نمی‌شود، دوباره ما در دور دوم نیاز به یک قطره دیگر داریم آن قطره بنزین یک دور دیگر باید چرخ را بچرخاند، برای دور سوم قطره سوم را لازم داریم، اگر همان دو قطره اول را در کاربراتور داشتیم فقط می‌توانست دو دور این چرخ را بچرخاند یعنی علل طبیعی در آن زمان فقط برای معلول خودشان در همان برهه علت هستند و آنها هیچ‌وقت علت برای معالیل آینده نخواهند بود، درست شد؟!

اصلاً صحبت ما در این است که حتی در علل طبیعی همه اینها علل اعدادی هستند؛ علل اعدادی به عنوان شرایط، یعنی آن *علة العلل* به واسطه این علل اعدادی معلولی را به وجود می‌آورد، خود آن ماده در عالم عبارت است از هیولا و ماده مبهمه که صورت به خود می‌گیرد، آن صورتش عبارت است از معلول که ما اسم معلول روی آن می‌گذاریم، حالا صحبت ما این است که آیا خود همین ماده‌ای که - در دگرگونی - قوه است و می‌خواهد تبدیل به انرژی شود مثلاً خود این بنزینی که الان ماده است و می‌خواهد تبدیل به انرژی شود چگونه ممکن است خودش فی حد نفسه علت برای دگرگونی باشد در حالی که ماده است؟! به عبارت دیگر متحرک که

قوه برای حرکت است و متحرک آن ذاتی است که می‌خواهد حرکت در او ایجاد شود آیا امکان دارد که خودش عامل برای حرکت باشد؟! آیا می‌شود ذات متحرک خودش علت برای حرکت باشد؟! نمی‌شود باشد، ما باید عامل خارجی داشته باشیم و لذا از این مرتبه است که فلاسفه اسلامی یک سلسله طولی را در سلسله علل قرار داده‌اند، به عکس مادیون که علت و معلول را در زمان جستجو کرده‌اند، اینها یک سلسله طولی قرار داده‌اند و اسمش را سلسله طولیه گذاشته‌اند یعنی سلسله‌ای که دیگر در آن سلسله زمان مطرح نیست، دیگر علت دائماً با خود معلول حضور دارد، نمی‌شود که این معلول جدای از آن علت باشد، ماده را معلول برای عالم ملکوت قرار دادند که عالم ملکوت محیط است و در بطن این ماده قرار دارد، با این ماده قرار دارد.

تعریف بطن عالم ماده

تعبیری که بعضی‌ها می‌آورند و می‌گویند که در همین زمانی که ما الآن صحبت می‌کنیم در همین جا عالم معنا حضور دارد این تعبیر اشتباهی است، اصلاً «در اینجا» گفتن معنا ندارد، جا برای عالم ماده نیست، در اینجا وقتی که صحبت می‌کنیم اشاره ما به مکان است، در گذشته وقتی که صحبت می‌کنیم اشاره ما به مکان و زمان است، عالم غیر ماده از بحث زمان و مکان خارج است، روی این حساب در آن عالم، گذشته و الآن و آینده‌ای نیست، جلوتر و عقب‌تری نیست، یمین و یساری نیست، این را «بطن عالم ماده» و آخرت برای این ظاهر و معنای برای این ظاهر و آخرت برای این دنیا می‌گویند.

بناءً علی‌هذا سنخیت آن عالم با سنخیت عالم ماده کاملاً تفاوت پیدا می‌کند؛ سنخیت آن تجرد است و سنخیت این [عالم ماده] طبیعت است، آن طبیعت علت برای ماده می‌شود، این سلسله طولیه است. همان‌طوری که مرحوم حاجی فرموده‌اند در این سلسله طولی ما ابتدا مُلک داریم بعد ملکوت و بعد جبروت و بعد لاهوت داریم و بعد هم عالم اسماء و صفات و ذات [داریم]، مبحثی که مرحوم حاجی در اینجا مطرح می‌کنند و ما از نقطه نظر علّیت چاره‌ای نداریم از اینکه آن بحث علّیت را قبلاً در نظر داشته باشیم تا بعد بتوانیم این مطلب مرحوم حاجی را در نظر بیاوریم و چون این بحث در بعد است لذا چاره‌ای نداریم که فعلاً به نحو اجمال این بحث علّیت را مطرح کنیم و آن بحث این است که همان‌طوری که قبلاً عرض کردیم لا شک و لا شبهه که تمام تعیناتی که در عالم امکان از اسماء و صفات در نظر بگیرید تا پایین که همین عالم ناسوت اتفاق می‌افتد، نمی‌تواند خارج از ذات پروردگار باشد، به جهت اینکه ما باید قائل باشیم بر اینکه یا اصل با ماهیت است یا اصل با وجود است، اگر اصل با ماهیت باشد که ثنویت نفس‌الأمربه و محاذیرش پیش می‌آید پس اصل با وجود است، حالا که اصل با وجود شد، این وجود غیر از ذات پروردگار کجا بوده است که خدا دست انداخته است و از آن کیسه وجود، درآورده است و اینها را درست کرده است؟! غیر از ذات پروردگار که وجود بحث و بسیط است و آن وجود بحث و بسیط قابلیت برای تعین را در ذات خود دارد، - به این نکته باید خیلی دقت

کنیم که نگوییم این تعین از کجا آمد؛ اگر وجود بسیط است پس چرا تعین می‌پذیرد؟! - شما نظایرش را در عالم ماده هم می‌بینید، در عالم ماده باینکه یک شیء در یک صورت فعلیه هست اما قابلیت برای صور متعدده را دارد یعنی من باب مثال همین آبی که شما در نظر بگیرید این قابلیت برای سفت شدن را دارد، برای برف شدن را دارد، برای بخار و تبخیر شدن را دارد، بعد دوباره به شکل خودش برمی‌گردد و این از خصوصیات عالم ماده است که حتی نسبت به عالم مجردات در یک فعلیت خیلی ناقصی قرار دارد، چه برسد به اینکه فعلیت در وجود قابلیت برای جمیع این صور را داشته باشد.

بیان خاصیت وجود

وجود یک سرمایه و خمیر مایه‌ای است که قابلیت دارد هم صورت تجرد و هم صورت برزخ و هم صورت ماده و هم صورت معنا به خود بگیرد، هم بدون صورت و هم با صورت، بسته به اینکه علت چه نوع تأثیری در این وجود ایجاد می‌کند. این خاصیت وجود است.

اینکه ما می‌گوییم: علت چه نوع تأثیری در این وجود ایجاد می‌کند آیا آن علت خودش از مقوله وجود است یا اینکه خارج از مقوله وجود است و در وجود تأثیر می‌گذارد؟ اگر خارج از مقوله وجود باشد که آن محاذیری که قبلاً گفت لازم می‌آید که آن سنخیت چه سنخی است؟ آیا سنخیت ماهیتی است یا اینکه سنخیت وجودی است که برگشت و مآلش دوباره به وجود است؟ روی این حساب ذات پروردگار عبارت است از یک وجود بحت و بسیط که هیچ نوع تعین و تغییری به هیچ وجه من‌الوجه در آن وجود بحت و بسیط تصور نمی‌شود، این ذات پروردگار می‌شود، درست شد؟! حالا از اینجا به بعد می‌خواهد در این ذات خودش تغییر دهد؛ می‌خواهد خودش در خودش تغییر دهد، این طور نیست که خلق را خلق کند، خلقی در کار نیستند، ملکی در کار نیست، جبرائیلی در کار نیست، عالم عقلی در کار نیست، ما ذات پروردگار را فرض می‌کنیم که این ذات پروردگار را به ادله عقلیه ثابت کردیم که عبارت است از وجود بسیط:

و الْحَقُّ مَاهِيَّتُهُ إِنِّيْثُهُ *** إِذْ مُقْتَضَى الْعُرُوضِ مَعْلُولِيَّتُهُ^۱

وقتی که ذات پروردگار وجود بحت و بسیط شد، حالا آن ذات پروردگار می‌خواهد در خودش تغییر ایجاد کند چون فرض کردیم که جای دیگری نداریم، عالم دیگری به نام عالم وجود نداریم که مثلاً خدا از آن عالم جنس‌ها را بردارد و بیاورد و جور کند مثل دکان عطاری که فرض کنید این کیسه نخود است، آن کیسه لوبیا است، آن کیسه لپه است، آن کیسه برنج است، می‌گوید که آقا این جنس‌ها را برای ما جور کن و خودش هم کنار ترازو ایستاده است، یک کیلو از عدس برمی‌دارد یک کیلو نخود برمی‌دارد در پاکت می‌ریزد می‌گوید

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۹۶.

که آقا صورت آن را هم برای تو فاکتور نمی نویسیم چون بالأخره ما را لو می دهی و به عنوان گران فروشی [مغازه] ما را مصادره می کنند، بردار برو و صدایت در نیاید! این طور که نیست.

نبودن عالمی جز ذات پروردگار

خدا به هر عالمی که می خواهد دست بیندازد، آنجا چیزی غیر از خودش نیست، اصلاً عالمی جز ذات پروردگار نیست والا قائل به ثنویت و شرک و امثال ذلک می شویم، آن محاذیری که لازم می آید و استحاله ای که در اینجا هست.

تعریف مقام مشیت

پس اگر به این کیفیتی که من در ذات پروردگار جلو می آیم، جلو بیایم به اشکالی بر نمی خوریم. ذات پروردگار عبارت است از وجود بحت و بسیط، این ذات پروردگار می خواهد در خودش دست کاری کند، دائماً می خواهد در خودش تغییر و تبدل ایجاد کند، می خواهد آن وجود بحت و بسیط را به اشکال مختلف دریاورد، اولین مرحله ای که پروردگار می خواهد خودش را در خودش تغییر دهد به آن «مقام مشیت» می گویند پس مقام مشیت عبارت است از اولین مرتبه ای که ذات قصد دارد به آن وجود بسیط و منبسط بروز و ظهور دهد، اینکه می خواهد ظهور و بروز دهد بالأخره باید کاری کند یا نباید کاری کند؟ آیا همین طور که نشسته است عالم درست می شود؟! بالأخره باید کاری کند، اینکه می خواهد کاری کند باید نقشه ای بکشد یا نکشد؟! باید نقشه ای بکشد، فرض کنید که همین طوری زید را این طور درست کنیم، شیر را این طور درست کنیم، فیل را این طور درست کنیم، جبرئیل را این طور درست کنیم! این طوری که خودش در نمی آید، اجی مجی که نیست! خدا باید بنشیند و ساعت ها تفکر کند که این را این طور کند، آن را آن طور کند! امروزی ها این را می گویند دیگر! خدا می نشیند و فکر می کند! حالا ما هم همین طور عوامانه می گوئیم!

اولین نظر و اولین مرحله ای که در ذات برای تغییر پیدا می شود به آن مقام مشیت می گویند، مقام مشیت یعنی مقام خواست به صورت درآوردن خود، خدا می خواهد خودش را به صورت دریاورد، تا حالا که صورت نداشت، خدا پا دارد؟! دست دارد؟! نه! گرچه بعضی ها می گویند که با تمسک به حجیت ظواهر آیات مبارکات ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ بُنَىٰ ۖ نَهَاٰ بِأَيْ ۖ﴾^۱ و امثال ذلک [خدا دست دارد] ظهور هم حجیت دارد و ﴿بَأَىٰ ۖ﴾^۲ هم که معنایش همین ایدی است پس خدا دست و پا دارد. بله این نجف رفته ها از اینجاها سر در می آورند! شخص به حجیت ظواهر ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ بُنَىٰ ۖ نَهَاٰ بِأَيْ ۖ﴾^۱ و ﴿وَجَا ۖ رَبُّكَ وَآلَ ۖ مَلَكُ ۖ صَفَ ۖ صَفَ ۖ﴾^۲ استدلال

^۱ سوره ذاریات (۵۱) آیه ۴۷.

^۲ سوره فجر (۸۹) آیه ۲۲.

می‌کرد!

این تغییری که می‌خواهد در خود به وجود بیاورد و خودش را صورت دهد - چون در آنجا که صورتی نیست و خدا صورت ندارد، معنای محض است و نور محض است و وجود محض است - این را مقام مشیت می‌گویند پس مقام مشیت بالاتر از تمام عوالمی است که شما بخواهید تصور کنید. حالا بعد از مقام مشیت می‌نشیند با خودش فکر می‌کند که چه کار کنم؟! من باب‌مثال می‌خواهم خلق کنم، خلق هم مراتبی دارد، چه [چیزی] را خلق کنم؟ فرض کنید چیزی را که صورت ندارد خلق کنم، فقط نور محض است یا مثلاً مقداری از بقیه امتیاز پیدا می‌کند، این مجرد تامی می‌شود که به مرحله اتم نرسیده است، بین صورت داشتن و صورت نداشتن است که از مقامات اینها بالاتر است، اینها علم است؛ عالم علم و عالم عقل است، می‌گویند که چنین چیزهایی درست می‌کنیم و این عالم عقل است که در آنجا هیچ نوع شائبه صورت در آنجا وجود ندارد و فقط نور محض می‌شود، خیلی خب درستش کردیم! این می‌شود عالم عقلی که در خودش درست می‌کند! اینکه می‌گویم: در خودش درست می‌کند این طور نیست که درست می‌کند و کنار می‌گذارد! نه! این انفصال علت از معلول است، بلکه خودش را به صورت عقل درمی‌آورد، می‌گوید: حالا ما عقل شدیم بنابراین از ذات خودمان مقداری تنازل کردیم و به صورت عقل شدیم.

کیفیت خلقت جبرئیل

همه اینها را که من بیان می‌کنم بعداً یک مثال خیلی پیش پا افتاده می‌زنم شما آن مثال را با این مطالبی که الان می‌گویم منطبق کنید. این عالم عقل شد پس چیزی از خودش جدا نکرده است چون که نمی‌شود جدا کند، خدا از وجود خودش نمی‌تواند چیزی را جدا کند، اگر جدا کند کجا بیندازد؟! جداشدنی نیست، همان وجود خودش را به عقل تبدیل کرد، درست شد؟! حالا به همان عقل می‌گوید: اینکه نشد! اینکه صورت ندارد، می‌خواهیم چیزهایی درست کنیم که صورت داشته باشند، چه کار کنیم؟! همان عالم عقل را به عالم اسماء و صفات تعبیر می‌آوریم که آن عالم عقل است که از مشیت پایین‌تر است، آن را عالم اسماء و صفات می‌گوییم، آن عالم اسماء و صفات دست به کار می‌شود؛ از حالا پایین‌تر می‌آییم، چیزهایی درست می‌کنیم که صورت داشته باشد، چیزی درست می‌کنیم که فقط علم محض باشد ولی این علم محض در یک صورت است، این علم ما در محدودیتی وجود داشته باشد، آن را درست می‌کند و اسمش را جبرئیل می‌گذارد، این طور نیست که جبرئیل به صورت ملکی [باشد] که بال و پر دارد، نه‌خیر، جبرئیل پر ندارد، جبرئیل بال ندارد، جبرئیل عبارت است از علم محض، تمام آنچه که به خلاق از اول و آخر افاضه می‌شود به واسطه جبرائیل است، حضرت جبرائیل مظهر علم پروردگار است، درست شد؟!

حالا می‌گویند که جبرائیل درست کردیم، همه این علم را درست کردیم پس حالا فکر کنیم ببینیم که

چیزهای دیگر هم می‌خواهیم درست کنیم، بالأخره این خلق ما من باب مثال قدرتی هم می‌خواهد! چیزی هم درست کنیم که به عنوان قدرت باشد، یکی هم درست کنیم که به عنوان حیات باشد، یک چیزی هم درست کنیم که به عنوان رزق باشد، یک چیزی هم درست کنیم که به عنوان صورت باشد، این وجود ذات پروردگار شروع می‌کند به درست کردن و خودش را به صورت قدرت، حیات، رزق، خلق، تصویر، اماته، احیاء و حرکت درمی‌آورد، اینکه به این صور در می‌آورد این می‌شود اسماء جزئیة - البته نه جزئیة جزئیة - که اینها مراتب آن اسماء کلیه هستند، آن اسماء کلیه دائماً مشغول کار می‌شوند. می‌گوید: حالا که ما جبرئیل را درست کردیم این جبرئیل هم بی‌کار نمی‌نشیند، این جبرئیل هم می‌گوید که خدایا من را درست کردی که از من کار بکشی؟! باشد ما کار پس می‌دهیم! چطوری است؟! می‌گوید: ما تو را درست کردیم تو برو بقیه را درست کن، او شروع می‌کند صور علمیه جزئیة‌ای را در خودش بروز و ظهور می‌دهد. ببینید تمام این حرکات در خود اسماء و صفات انجام می‌گیرد بنابراین وقتی که شما یک شیء را می‌بینید یا کسی را می‌بینید که عالم است او صورت جزئیة جبرئیل است که از آن علم کلی در او افاضه شده است، وقتی شخصی را می‌بینید که او قادر است، او صورت قدرتیة اسرافیل یا عزرائیل و امثالهم است که اینها ملائکه‌ای هستند که دارای همین اسماء و صفات الهیه هستند، مظهریت برای اسماء و صفات الهیه دارند که به صورت جزئیة آمده‌اند.

روی این حساب به همین کیفیت که شما پایین بیایید تمام آنچه که در عالم امکان می‌بینید صورت‌های جزئیة برای صورت جزئیة بالاتر هستند و آن، صورت جزئیة برای صورت جزئیة بالاتر است تا به آن صور کلیه می‌رسد، آن صور کلیه هم به اسماء و صفات می‌رسند، اسماء و صفات هم به عالم عقل می‌رسند و آن هم بالاتر که عالم مشیّت است.

پس می‌بینید که تمام این دگرگونی‌ها در ذات هستند و هیچ چیزی جدای از آن بالایی نیست و بالایی هم جدای از آن بالاتر نیست تا به ذات پروردگار برسند. حالا صحبت ما در این است که آیا اینها چیزهایی بوده است که سابق این طور بوده است؟ یعنی ده میلیارد سال پیش خدا چنین کاری کرده است؟ صد میلیارد سال پیش چنین کاری کرده است؟ [در این صورت] آن بحث زمان و مکان در اینجا پیش می‌آید که زمان و مکان یک امر اعتباری هستند و اصلاً وجود خارجی ندارند و فقط تخیل محض است.

بطلان بحث کردن قدمت عرضی در سلسله طولیه

وقتی که ما بحث زمان و مکان را کنار گذاشتیم آن وقت در اینجا صحبت در این است که سلسله طولیه که زمان و مکان برنمی‌دارند، اصلاً بحث کردن قدمت عرضی در این سلسله طولیه باطل می‌شود، بحث در اینجا بحث طولی می‌شود یعنی تمام این عالم، حادثات هستند؛ حادثاتی که به عنوان تغییر و تبدل در ذات هستند، ما اسم این تغییر و تبدل در ذات را حدوث می‌گذاریم.

تعریف حدوث اسمی و رسمی

پس حدوث اسمی و حدوث رسمی عبارت است از تغییر و تحوّل که ذات در خودش به وجود می آورد، این حدوث اسمی و حدوث رسمی می شود. این تغییر و تبدل که ذات در خودش به وجود می آورد چه زمانی به وجود می آورد؟! همین الآن، چه زمانی به وجود می آورد؟! دیروز، چه زمانی به وجود می آورد؟! فردا، چه زمانی به وجود می آورد؟! پریروز، چه زمانی به وجود می آورد؟! پس فردا. این ذات در هر لحظه ای تغییر و تبدل را در خودش به وجود می آورد. آیا می شود این طور تصور کنیم که - این تغییر و تبدل که ذات در خودش به وجود می آورد - زمانی ذات نبوده است و این تغییر و تحوّل بعداً پیدا شده است؟! عرض کردیم که این سلسله عرضی است و اصلاً بحث کردن در سلسله عرضی محال است که ما به یک میلیون سال پیش برویم، دو میلیون، سه میلیون، ده میلیون سال که کره زمین نبوده است، بعد به صد میلیون سال قبل برویم که خورشید نبوده است بعد به سیصد میلیون سال قبل برویم که ستاره نبوده است، همین طور چهارصد میلیون سال قبل، دست کم بگیریم بالأخره یک میلیارد سال پیش هیچ نبوده است، آن موقع خدا بوده است! خدا که بوده است طبعاً ملکوت هم بوده است، آن موقع یک میلیارد روی ملکوت بگذاریم می شود دو میلیارد، به جبروت می رسیم که آن موقع ملکوت هم نبوده است، بعد بالاتر می رویم فرض کنید که جبروت را هم یک میلیارد حساب می کنیم بعد پنج شش میلیارد سال که رفتیم به خدا می رسیم یعنی همین طور کره زمین از این طرف کج می رود و تا آنجا می ایستد! شما هر چقدر هم که عقب بروید؛ این پنج میلیارد سال که عقب بروید، دوباره در زمان عقب می روید و عالم ملکوت و امثال ذلک مافوق زمان است! چطور می خواهید در ملکوت، زمان را تصور کنید؟! امکان ندارد مثل اینکه شما الآن مطالب من را ادراک می کنید، من می گویم که این مطالبی را که می گویم و شما می فهمید، اینها در کجای شما است؟! یک مته می آورم از پای شما شروع به سوراخ کردن می کنم! می بینم که خبری از اینجا نیست، دوباره بالاتر می روم جای دیگر را سوراخ می کنم می بینم که آنجا هم خبری نیست، دوباره شکم را درمی آورم تا ببینم بالأخره این حرف ها کجا رفته است؟! می بینم خبری نیست، همین طور تا به مغز می رسم هر چه هم این طرف و آن طرف پراکنده دست کاری می کنم می بینم که در سلول های مغز شما هم خبری از این مطالب من نیست! می گویند که باباجان! تو که می خواهی این حرف ها را بفهمی اصلاً از اوّل این ره که تو می روی به ترکستان است، تو در بدن جستجو می کنی ولی این حرف ها در نفس من که مجرد است، رفته اند! اگر تو می خواهی اطلاع پیدا کنی خودت بیا هم سنخ تجرد نفسانی من بشو تا بفهمی که این مطالب الآن در کجا هستند.

ما خدا را در ماده جستجو می کنیم لذا هر چه جلو می رویم دوباره ماده است بنابراین باید بحث را از ماده کنار بکشیم و به سلسله طولیه ببریم. وقتی که ما از زمان و مکان کنار رفتیم حالا صحبت در این است که آیا

همین الآن این تغییر و تحولات در سلسله علل طولیه هستند یا یک وقت بوده‌اند و تمام شده‌اند؟ به عبارت دیگر خدا که به صورت درآمده است آیا این خدا تکه‌تکه و جزء‌جزء شده است و وجودش از آن بساطت خارج شده است؟ اگر این‌طور باشد که نمی‌شود علت برای مادون باشد چون با فرض اینکه اگر شیئی بخواهد علت برای پایین‌تر باشد باید مقام علیّت و اشتداد وجودی علی را حفظ کند و بعد علت برای معلولی شود.

البته در اینجا مطالب زیادی هست که در بحث علیّت به آنها می‌رسیم. نمی‌خواهم بگویم که مطالب این قلت ندارند، نه، مسائلی در اینجا هستند، اشکالاتی هم شده است از جمله وقتی که علت نزول پیدا می‌کند پس اشتداد وجودی آن آیا باقی می‌ماند یا باقی نمی‌ماند؟ اگر باقی نماند بنابراین نمی‌شود که دیگر علت باشد، اگر باقی بماند این استوای طرفین است، اینها مسائلی هستند که در بحث علیّت می‌آیند، اشکالات خیلی گردن‌کلفتی هم در آنجا هستند ولی فعلاً بحثی که ما در اینجا می‌کنیم اصلاً نمی‌خواهیم به آنها نظر بیندازیم.

بحث ما این است که علت وقتی که در این معلول علت است آیا مقام خودش را ازدست می‌دهد و تبدیل به معلول می‌شود یا با حفظ مقام خودش معلول ایجاد می‌کند؟ اگر مقام خودش را ازدست دهد پس دیگر علت نیست، این همان مسئله انفکاک است، مسئله صدور است، اینکه معلولی از علتی خارج می‌شود و کنار می‌رود مثل اینکه وقتی آتش تبدیل به حرارت می‌شود دیگر آتش نیست، این‌طور نیست که آتش در عین اینکه آتش است حرارت هم هست! نه! این آتش تبدیل به حرارت شد، هرچه شما بگردید دیگر آتش پیدا نمی‌کنید، کنار رفت، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که آن حرارت معلول این آتش قبلی است بلکه این آتش تبدیل به حرارت شد و کنار رفت. فرض ما بر این است که الآن هم این علت بر این معلول حکومت می‌کند و این معلول را روی پا نگه می‌دارد، پس این علت با فرض علیّت در این معلول، دوباره در آن مقام اشتداد وجود خودش هست و این معلول منمّحی و منطوی در آن علت است، آن علت هم نسبت به علت بالایی معلول می‌شود و آن علت بالایی در اشتداد وجودی خودش این معلول را دارد، همین‌طور بالا بروید تا به ذات پروردگار می‌رسید پس ذات پروردگار در مرحله علة‌العلل همان وجود بحت و بسیط است که به این صورت درآمده است.

معنای «كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»

بنابراین معلوم می‌شود که معنای «كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» یعنی همین الآن؛ شما همین الآن تمام این صوری که در عالم موجودات و ممکنات می‌بینید، چه صور مادی، چه صور برزخی، چه صور ملکوتی، چه جبروتی تا به آنجایی که دیگر صورت ازبین می‌رود، تمام اینها تحت «كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» است، چرا؟ به‌خاطر اینکه تمام اینها معلول برای وجود بسیط هستند و وجود بسیط است که در ذات خودش بساطت دارد و درعین حال به صور درآمده است. پس همین الآن ما حدوث اسمی داریم، همین الآن حدوث رسمی داریم و همین الآن «كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» و همین الآن «كَانَ اللهُ وَتَمَامُ أَشْيَاءٍ بَاو»، البته

این طور نیست که اشیاء با او به عنوان معیت باشند بلکه الآن خدا هست و هیچ چیز با او نیست و الآن خدا هست و همه چیز از اوست یعنی در عین اینکه این موجود، بسیط است و این وجود، بسیط است در همین الآن دارای صور است ولی این صور غیر از آن وجود بسیط چیز دیگری نیستند پس همین الآن انگار هیچ چیز غیر خدا نیست، نه اینکه انگار، بلکه واقعاً الآن هیچ چیزی نیست و فقط خدا هست و همین الآن خدا هست و هیچ چیزی نیست و همین الآن همه صور هم هستند. جمله «همین الآن همه صور هستند» اشاره به دفع دخیلی است [بر کلام] بعضی از افراد متصوفه‌ای که خیلی حظی ندارند؛ آنها اصلاً این صور را هم انکار کرده‌اند و گفته‌اند که اصلاً صورتی در عالم نیست که البته این صددرد غلط است، صورت در عالم هست ولی آن صورت غیر از وجود، چیزی نیست. شما نمی‌توانید انکار بدیهیات کنید و بگویید که اصلاً صورتی در عالم نیست، نه خیر، عالم پُر از صورت است؛ صورت مُلکی و صورت ملکوتی و صورت جبروتی ولی ای آدمی که هنوز چشم‌ت باز نشده است، شما صورت را غیر از وجود می‌بینی و می‌گویی که این صورت با آن وجود مخالفت دارد پس صورت نباید باشد و همه اینها سراب است. نه جانم! این همه صور، «این همه عکس می و نقش نگارین که نمود» - واقعاً نمود و در نفس الامر نمود - تمام اینها، «یک فروغ رخ ساقی است [که در جام افتاد]»^۱ ولی آن فروغ رخ ساقی غیر از وجود، چیزی نیست، این طور نیست که شما بخواهید به خاطر اینکه ابرو را درست کنید چشمش را کور کنید. همان طوری که من یک روز به شوخی عرض کردم به آن آقایی که می‌گوید: «غیر از صورت چیزی نیست» بگویید که شما در چایی به جای شکر قره‌قوروت بریز، صورت قره‌قوروت با صورت شکر فرقی نمی‌کند همه اینها سراب است، فرض کنید که زهرمار بردار و بریز و به جای شربت فلان بخور، [چون می‌گویید که] چیزی نیست! اینها سراب است دیگر! فرقی نمی‌کند! درحالی که فریادت بالا می‌رود، از دل درد می‌خواهی سقف را خراب کنی، اگر چیزی نیست پس چرا این قدر به خودت می‌پیچی؟! همه اینها به خاطر نفهمیدن است و دیگران هم حرف این بندگان خدا را اشتباه معنا می‌کنند و می‌گویند که عرفا این طور می‌گویند، نه آقا! عرفا این طور نمی‌گویند؛ عرفا بین پرتقال و نارنگی فرق می‌گذارند، چه برسد بین قره‌قوروت و شکر، چه برسد بین چیز تلخ و شیرین! خوب هم فرق می‌گذارند، وقتی که به مغازه می‌روند، می‌گویند که درستش را سوا کن، آن بهتر را به ما بده، سرمان کلاه نگذار و امثال ذلک! این چرت و پرت‌ها چیست که می‌گویند: صورت نیست و امثال ذلک که «صوفی خدا ندارد او نیست آفریده»^۲ است و امثال ذلک؟! حالا آن اشاره به یک مقام غیب‌الغیوبی و هوویت است اما اگر ما بخواهیم کلمات عرفا را این طور معنا کنیم که عرفا

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۱۱.

^۲ دیوان شاه نعمت الله ولی، سؤال و جواب، شماره ۱.

می‌گویند که اصلاً صورتی در عالم وجود ندارد و یک موجود در عالم است و آن یک، موجود است و بقیه همه سراب هستند، از آنها سؤال می‌کنیم بقیه یعنی چه؟ اینکه بقیه سراب هستند یعنی آن موجود کدام است، بقیه کدام هستند؟! آن موجود خدا است قبول داریم و روی سرمان می‌گذاریم، بقیه یعنی چه؟! اینها سراب هستند؟! کجا آنها سراب هستند؟! بگذار من چنین سرابی به تو نشان دهم، چنین با یک پاره آجر به سرت بزنم که سراب را بفهمی، می‌گویی: آخ، آخ چیست؟! آخ خدا است، آجر خدا است! آخ ندارد، دادویداد ندارد!

این [حرف‌ها] به خاطر این است که اینها خواسته‌اند مطالب شهودی آنها را با عقل ناقص خودشان ادراک کنند لذا این حرف‌ها را به آن بندگان خدا نسبت می‌دهند در حالی که آنها از این مطالب منزّه هستند و همه این صور، صور واقعی و صور حقیقی هستند و همه اینها نفس‌الامری هستند و همه اینها ثبوتاً هستند چه برسد به مقام اثبات ولی غیر از وجود چیزی نیست. آیا تمام این کارهایی که خدا کرده است، همه کَشک بوده است؟! همه خیال است؟! خیال چیست؟! خیال در من است، تا منی نباشم که خیال در من اصلاً معنا ندارد، تصور معنا ندارد، صغری و کبری معنا ندارد، نتیجه معنا ندارد، وجودی که در تو احساس می‌کنیم وجود حقیقی است ولی تمام اینها حکایت از یک معنا می‌کند، «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ»^۱ یعنی همین الآن هم آن معنای انمحاء تمام صور در وجود بسیط هست، قبلاً بوده است، آینده هم خواهد بود، در مُلک هست، در ملکوت هست، در بالا هست، این معنای «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» است یعنی در عالم وجود هیچ‌کسی غیر از خدا حاکم و حکم‌فرما نیست، این‌طور نیست که صورت نباشد بلکه صورت هست و درست هم هست، همین شیرینی هست و درست هست، تلخی هم همین‌طور. تمام اینها از آثار وجود هستند؛ شیرینی برای وجود است، تلخی برای وجود است، ترشی برای وجود است، زشتی برای وجود است، قشنگی برای وجود است، قرمزی برای وجود است، سبزی برای وجود است، سفیدی برای وجود است، نرمی برای وجود است، تمام آنچه که در این عالم از صورت و غیر صورت هست، تمام اینها از آثار وجود است، همان‌طور که خود شخص شریف فیض آثار مناقب‌شاه؛ خود شما از نقطه نظر صور مختلف به صور مختلف درمی‌آید؛ در یک حال به صورت غضب، در یک حال - حالا آن مثالی را که گفتیم إن شاء الله برای جلسه بعد عرض خواهم کرد - به صورت خنده، به صورت قدرت، به صورت بی‌ارادگی درمی‌آید، آیا می‌توانیم بگوییم که تمام اینها خیال‌اند؟! شما در وجود خودتان اینها را احساس می‌کنید و نمی‌توانید بگویید که خیال هستند. شما در آن وقتی که اخم و غضب می‌کنید آیا در آن موقع ضاحک هستید؟! آیا نفس شما در آن موقع می‌خندد؟! قضیه این‌طور است؟! [آیا می‌شود گفت

^۱ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ج ۱، ص ۵۶. جهت اطلاع بیشتر به مطلع انوار، ج ۵، ص ۶۴، تعلیقه رجوع شود.

که [همهٔ اینها سراب است؟!]

به صور بی‌نهایت در آمدن، از خاصیت وجود است

نه! پس اینها از کجا پیش آمد؟! شما که چندتا نیستید، شما بالوجدان احساس می‌کنید که یک واحد بیشتر نیستید ولی از خصوصیات آن یک واحد این است که خودش را به اشکال مختلف و به صور مختلف در بیاورد، این خاصیت برای وجود است، اصلاً وجود یعنی همین، وجود یعنی یک سرمایه و یک خصوصیت و خمیرمایه‌ای که آن خمیرمایه می‌تواند خودش را به صور مختلف در بیاورد، آن صور مختلف چندتا است؟ بی‌نهایت است.

شما در اعراض ببینید، در ذوات ببینید، در صور ببینید، کم‌ها، کیف‌ها، ذوات، ملموسات، مذوقات، مبصرات، مصورات، غیر مصورات، مادیات و مجردات، این وجود بسیط می‌تواند بی‌نهایت خودش را به صورت در بیاورد، میلیاردها سال قبل در آورده است، الآن هم در می‌آورد، میلیاردها سال بعد هم در می‌آورد، تازه در زمان. حالا برو بالا در ملکوت، خودش را به صور ملکوتی در آورده است که مثل حلقه‌ای می‌ماند که شما مُلک را در یک فلاتی می‌اندازید تا به ملکوت برسد، این ملکوت هم بیندازید و به سراغ جبروت بروید، مثل حلقه‌ای در یک فلات می‌ماند و بروید لاهوت.

عالم وجود یعنی عالم غیر متناهی

اصلاً عالم وجود عبارت است از ذات پروردگار، عالم وجود یعنی عالم غیر متناهی، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آن مقام و با آن کیفیت هرچه حرکت کند به انتهای وجود نمی‌رسد، چرا؟ چون وجود غیر متناهی است، اگر تا قیامت هم راه برود، نمی‌رسد، صد میلیارد سال دیگر هم راه برود، نمی‌رسد، دائماً هم حرکت کند، نمی‌رسد و حُسن قضیه این است که اصلاً این فیوضات و نعمات الهی انتها ندارند، اگر انتها داشته باشند یعنی خدا محدود می‌شود، خدا هم که محدود شود آن وقت آن مسائل دیگر پیش می‌آید.

بنابراین این مسئله حدود اسمی و حدود رسمی که مرحوم حاجی در اینجا مطرح کرده‌اند به این کیفیت است که معنای «کان الله» [است]. البته هنوز بحث باقی مانده است و مطالب نقلی که ایشان از امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند را هنوز عرض نکرده‌ایم و تتمه دیگری هم دارد که إن شاء الله برای جلسه بعد باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد